

## درس یکصد و سی و نهم

### بحث عینیت اسماء و صفات با ذات باری تعالی (4)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

#### اتحاد وجودی در خارج موجب اتحاد دو مفهوم متغایر نمی‌شود

[در حمل شایع صناعی، من باب مثال دو مفهوم زید و کتابت] اصلاً ربطی به همدیگر ندارند ولی ما می‌گوییم: زید کاتب. این حمل کتابت بر زید حمل اولیة ذاتی که نیست، حمل هوهو که نیست، این حمل حمل شایع است؛ یعنی زید و کاتب دو مفهوم مخالف هستند اما در خارج واحد هستند. چه چیزی آمده و بین آنها وحدت برقرار کرده است؟ مصحح این حمل در اینجا چیست؟ آیا نفس مفهوم است؟ نفس مفهوم که همدیگر را دفع می‌کنند؛ مفهوم زید مفهوم کتابت را دفع می‌کند، مفهوم کتابت مفهوم زید را طرد می‌کند. ما یا مفهوم داریم یا وجود داریم، یا ماهیت داریم یا وجود داریم. [غیر] از دایرة این امر، شقّ ثالثی نداریم. وقتی که این‌طور شد بنابراین مفاهیم که طارد همدیگر هستند، جامع بین دو مفهوم چه خواهد بود؟ طبعاً وجود خواهد بود. ماهیات همدیگر را دفع می‌کنند و همدیگر را طرد می‌کنند، مثلاً بین ماهیت حمار و ماهیت انسان اختلاف ماهوی وجود [دارد]. ماهیت حمار حیوان کذا است که دارای این خصوصیات است و نفسش [دارای] این شاکله است، ماهیت زید هم دارای این خصوصیات است. اینها همدیگر را طرد می‌کنند. اما يك وقت می‌بینید که نه، وجود می‌آید و بین این دو تا آشتی برقرار می‌کند، این می‌رود و سوار بر آن می‌شود، وقتی که سوار آن می‌شود بین اینها آشتی برقرار می‌شود. وجود این کار را انجام می‌دهد. در حمل شایع است که این اختلاف برداشته می‌شود و بین این دو آشتی برقرار می‌شود.

بنابراین برگشت کلام به این مسئله است که اصلاً در حمل شایع، وجود آمده و باعث این حمل شده است، ما به مفهوم کاری نداریم. یعنی وجود است که آمده و بین این دو مفهوم متخالف صلح برقرار کرده است. معنای حمل شایع یعنی همین دیگر. حمل شایع یعنی اتحاد در اعیان. عین یعنی وجود. پس اگرچه این دو مفهوم قبل از این حمل باهم سر ستیز داشتند اما وجود آمده و بین این دو در خارج صلح برقرار کرده است، آتش بس برقرار کرده است و این دو در خارج باهم اتحاد دارند، در کنار هم قرار گرفته‌اند و در کنار هم نشسته‌اند. این اثر وجود است. پس این وجود خارجی باعث می‌شود که دو مفهوم با همدیگر قرین بشوند و در کنار هم باشند و نفس وجود احده ما طرد وجود دیگری را نمی‌کند. به عبارت دیگر من باب مثال الآن در اینجا این پارچ و این لیوان دو مفهوم مخالف و دو عین مخالف است بعد ما هردوی این پارچ و لیوان را در يك شیء قرار می‌دهیم، در يك سینی قرار می‌دهیم. اینکه الآن هردوی اینها را در يك سینی قرار می‌دهیم یعنی بین اینها صلح برقرار کردیم. این پارچ از يك مقوله‌ای است و این لیوان از يك مقوله‌ای دیگر است اما این سینی می‌آید و بین این دو تا را با همدیگر جمع می‌کند، بین زید و کتابت مصحح حمل، وحدت است به حمل شایع صناعی. یعنی لولا زید و ذات زید، بین [زید و] جالس و کتابت اتحادی نبود. زید در اینجا مصحح این حمل است. اما اگر ما در خود کتابت و خود جلوس نظر بیندازیم آنها را دو مفهوم متغایر و متخالف به ذات می‌دانیم. یعنی نفس کتابت ذاتاً با نفس جلوس دو مفهوم است و وجود خارجی آنها هم دو وجود متخالف بالذات است. ممکن است شخصی بایستاد و کتابت کند و بایستاد و کتابت نکند، ممکن است شخصی بنشیند و کتابت کند و بنشیند و کتابت نکند. بین کتابت و جلوس، دو تخالف مفهومی و تخالف مصداقی [وجود] دارد. انما الکلام در اینکه فی

زماننا هذا و فی هذا الوقت و فی هذا البرهه الآن بین کتابت و جلوس به حمل شایع يك اتحاد برقرار شده است، بناء على هذا آنچه ما از حمل شایع صناعی استفاده می‌کنیم این است که دو مفهوم متغایر در مصداق خارجی واقع [است] ولی این اتحاد مصداقی در خارج به حمل شایع موجب رفع اختلاف بین دو مفهوم، حتی مفهوم موضوع و مفهوم محمول نخواهد شد. یعنی وقتی می‌گوییم: **زید جالس**، الآن در اینجا جلوس را بر زید حمل می‌کنیم، این موجب نمی‌شود که مفهوم زید با مفهوم جلوس هم حتی اتحاد برقرار کند. نه‌خیر، بین مفهوم زید و مفهوم جلوس، بین مفهوم زید و مفهوم کتابت اختلاف هست.

بحث درباره اسماء و صفات حق متعال بود، و اینکه قول به عینیت اسماء و صفات با وجود حق، مستلزم قول به اتحاد اسماء و صفات با یکدیگر در مصداق خواهد بود. و از آنجا که هر اختلاف مفهومی منشأ انتزاع اختلاف در اعیان را دارد، بناء على هذا جمع بین این دو مسئله برای ما محلّ تأمل است! چطور ممکن است که در صفات منتزعه از ذات و اسماء محموله در ذات قائل به اتحاد مصداق به حمل شایع در ذات حق متعال باشیم و از يك نقطه نظر ملازم با این مسئله قول به اتحاد با نفس مفاهیم و اوصاف به حمل شایع باشد. و این اختلاف از کجا نشأت می‌گیرد؟ در اوصاف خارجی وقتی که می‌گوییم: بین قائم و زید اتحاد در مصداق هست، در اینجا منظور از اتحاد مصداق تحقق ذات است به احد الاوصاف در برهه‌ای از اعیان. [وقتی] می‌گوییم: **زید جالس**، الآن جالس با زید اتحاد مصداقی دارد به حمل شایع و فی نفس الوقت می‌گوییم: **زید کاتب**. الآن بین زید و کاتب به حمل شایع اتحاد مصداقی هست. بناء على هذا در چنین موقعیت‌ها بین زید و جالس و کاتب اتحاد مصداقی وجود دارد، منتها مصداق آنها موجب اتحادشان شده است و مصداق آنها زید است. پس زید در اینجا مابه‌الاشترك [است] و گاهی اوقات هم این می‌آید و سوار بر آن می‌شود.

*تلمیذ: وقتی می‌گوییم: اختلاف مفهوم، اگر مصداق هم مختلف است (مصداق یعنی وجود دیگر، چون مصداق بدون وجود تصور ندارد. می‌گوییم: مصداق یعنی وجود) پس اینکه ما می‌گوییم: اگر مفاهیم مختلف باشند حتماً مفاهیم مختلف باشد پس وجه جمع ممکن نیست، مگر يك امر اعتباری یعنی ذاتاً نمی‌تواند یکی باشد. یعنی واقعاً جلوی من حتماً يك جهت اختلاف هست اگر چه ما به يك وجهی اینها را جمع کردیم ولی این وجه يك جهت اعتباری است مثل همین لیوان و پارچ که می‌فرمایید. استاد: خب این اعتبار از کجا آمد؟! حالا ما اعتبار نمی‌کنیم، شما اعتبار می‌کنید. تلمیذ: نمی‌شود دیگر!*

استاد: چرا نمی‌شود؟! من این را می‌خواهم بگویم: اینکه شما می‌گویید: **يك امر اعتباری است**، تا **يك جهت خارجی نداشته باشد** شما نمی‌توانید اعتبار بکنید. وقتی می‌گویید: این آقا رئیس هستند و اینها هم مرئوس هستند، با **يك جهت خارجی** به ما نشان بدهید. اگر از شما سؤال کردند: به چه دلیل شما گفتید: ایشان رئیس است؟! شما می‌گویید: ما اعتبار کردیم، می‌گوییم: ما اعتبار نمی‌کنیم. می‌گویید: نمی‌شود، می‌گویند: نه، می‌شود. حالا مدام بگو: می‌شود، می‌گوید: نمی‌شود! مدام بگو: نه، او می‌گوید: بدوش!

*تلمیذ: بالاخره اعتبار می‌شود، ولی اینکه این به‌خاطر ...*

استاد: نه، من می‌خواهم شما را به **يك مسئله منتقل** کنم. شما آن مسئله را می‌دانید، منتها ... و آن اینکه هر جهت اعتبار پایه **يك جهت حقیقت** داشته باشد. آن جهت حقیقت **يك مسئله خارجی** است. انتزاع ما از این مسئله خارجی می‌شود مسئله اعتباری. یعنی اگر مثلاً شما می‌خواهید مسئله رئیس و مرئوسی درست بکنید باید زید در آنجا وجود داشته باشد و **يك سریری** وجود داشته باشد و آنجا بنشیند و بقیه **يك متر پایین‌تر** تا اینکه این مجلس اقتضاء بکند که او رئیس است و بقیه مرئوس هستند. اما این مسئله، از این کیفیت و از این وضع خارجی **يك امر حقیقی** است، بالاخره زید بالای سریر نشسته دیگر، زید که پایین نشسته است. بالاخره آیا دارید می‌بیند یا این هم اعتبار است؟ این که دیگر اعتبار نیست! اینکه زید روی تخت هست و بقیه **يك متر پایین‌تر** نشسته‌اند **يك امر حقیقی** است، از این امر حقیقی ما

يك مسئله در اینجا انتزاع می‌کنیم و اعتبار می‌کنیم و می‌گوییم: این رئیس است، پس بقیه که پایین‌تر نشسته‌اند از باب احترام نشسته‌اند مرئوس هستند. حالا که این‌طور شد می‌گوییم: در این ریاست تو زید خوابیده است، یعنی ما زید را اگر تنها در نظر بگیریم من حیث هو هو، [آیا] در این زید حیواناً ناطقاً له ریاسة [هست؟] نه، «له ریاسة» در ذات زید خوابیده است. لذا همین زید که الآن رئیس است یکی می‌آید و بر پس‌کله‌اش می‌زند و او را از بالا به پایین می‌آورد و خودش سر جایش می‌نشیند.

تلمیذ: در مفهومش خوابیده اما در وجود خارجی‌اش هست.

استاد: کجاست؟

تلمیذ: ما می‌گوییم: رئیس است، واقعاً يك تعین خارجی دارد. در مفهومش نیست، مفهومش ما

هی می‌هی ...

استاد: اینکه شما الآن این مفهوم ریاست را بر زید حمل می‌کنید، در عین اینکه بین مفهوم ریاست و زید اختلاف هست، امر مصححش چیست؟

تلمیذ: مصححش وجود است.

استاد: احسنت، وجود است! پس وجود آمده و بین این دو مفهوم آشتی برقرار کرده است. لولا وجود، این دو مفهوم با همدیگر هیچ‌وقت آشتی نمی‌کنند. ریاست عبارت است از يك مسئله‌ای؟ يك حالتی؟ يك انتزاعی؟ يك اعتباری؟

تلمیذ: پس لازم نیست، اگرچه چنانچه دو مفهوم مختلف باشند مصداقشان مختلف باشد.

استاد: مصداقشان نه، چه اشکالی دارد؟!

تلمیذ: واحد است.

استاد: خب وجود می‌آید واحد می‌کند. شما هرچه تصور بیاورید هر دو مفهوم ...

تلمیذ: و حال اینکه می‌گویند: دو مفهوم مختلف باشد، باید مابازائش مختلف باشد.

استاد: بله بنده هم عرض همین است. شما مؤید هستید یا دارید نقض می‌کنید؟ عرض بنده این است که چطور بین این مفهوم که عبارت‌اند از علم و بین ذات که عبارت‌اند از واجب الوجود [اتحاد برقرار می‌کنید؟! ] علم و واجب الوجود آیا متفق المفهوم هستند یا متخالف المفاهیم هستند؟ چطور بین اینها عینیت خارجی برقرار می‌کنند؟! علم عین ذات است، درحالتی که ذات يك مفهوم دیگری دارد و علم يك مفهوم دیگری دارد.

تلمیذ: من می‌خواهم بگویم: وجود حل نمی‌کند.

استاد: پس چه حل می‌کند؟

تلمیذ: هیچ، همین مشکل هست!

استاد: پس احسنت من می‌خواهم این را بگویم.

تلمیذ: شما می‌گویید: وجود حل می‌کند، می‌گوییم: حل نمی‌کند.

## وجود، مصحح حمل شایع صناعی و موجب اتحاد مفاهیم مختلف در خارج

استاد: نه‌خیر، من می‌خواهم بگویم: در این اتحاد به حمل شایع وجود آمده و این کار را انجام داده است، لولا وجود، این اتحاد به حمل شایع در اعیان خارجی غیر ممکن است و مستجیل است. مسئله در مورد ما نحن فیه این طور است؛ یعنی وقتی می‌گوییم: زید عالم، ما می‌خواهیم از جزئیت به کلیت برسیم. آیا بین زید و علم اتفاق مفهومی هست یا اختلاف مفهومی هست؟ اختلاف است. چرا شما زید را بر عالم حمل کردید؟ به جهت مصداق خارجی. چون دیدید مصداق عالم، زید است، مصداق این مفهوم زیدیت هم زید است، در اینجا دو زاویه يك مثلث هر دو منتهی به يك زاویه می‌شود، این زاویه که بالا نشسته از يك نظر زید است و از يك [نظر] عالم است و جاهل نیست. پس این دو محور مثلث را يك زاویه آمده و به همدیگر وصل کرده است. زیدیت اینجا و عالمیت هم آنجا، رفته‌اند و به همدیگر

چسبیده‌اند و حالا شد زید عالم. پس این زید که الآن در اینجا هست این «زید عالم» در اصل دو چیز بود: یکی زید بود و عالم نبود، اینجا عالم بود و زید نبود. الآن این زوایه است که این دو را به همدیگر متصل کرده است. [اسم این] را می‌گذاریم حمل شایع صناعی.

پس در حمل شایع صناعی مفاهیم با همدیگر رفیق نمی‌شوند، مفاهیم بر اختلافشان الی الابد الدهر باقی می‌مانند. هیچ‌وقت عالم از نظر مفهومی تبدیل به زید نخواهد شد. اگر خدا هم بیاید نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. این کار از حضرت عیسی هم خارج است. عالم یعنی دانشمند، این عالم که یعنی دانشمند، هیچ‌وقت تبدیل به زید نخواهد شد. دانشمند، «دال و الف و نون و شین و میم و نون و دال» به‌معنای دانشمند است. زید هم، «زاء و یاء و دال» است. این سه حرف است و آن هفت‌تا شد، کجا این سه‌تا تبدیل به آن هفت‌تا می‌شوند؟! خدا هم نمی‌تواند این کار را بکند! خدا هم نمی‌تواند هفت‌تا را سه‌تا بکند و سه‌تا را هفت‌تا بکند. اما الآن می‌گویید می‌شود. می‌گویند: دو سه‌تا می‌شود ده‌تا، کی به کی است! ما برای یک‌هم‌چنین چیزهایی انقلاب کردیم که غیر ممکن‌ها را ممکن کنیم! پس مفاهیم هیچ‌وقت حتی به‌واسطه وجود خارجی‌شان هم با همدیگر عینیت پیدا نمی‌کنند. زید، زید است و مفهوم زید هم مفهوم زید است. مفهوم زید عبارت از لفظی است که دال بر یک حقیقت انسانیت است، یک مصداق برای انسانیت است و دارای این خصوصیات است. عمرو هم عمرو است. حتی عمرو و زید اگرچه در انسانیت با همدیگر متفق هستند ولی باز دو مفهوم مخالف هستند. یعنی عمرو دلالت بر این موجود می‌کند با این محدودیت از خصوصیات و مشخصات که دو متر قد دارد و رنگ چهره‌اش این است، قیافه‌اش این‌طور است، پسر خالد است، نوه بکر است، مادرش کلثوم و جدش فلان است. آن زید هم برای خودش یک مفهوم دارد. هیچ‌وقت دو مفهوم با همدیگر متحد نخواهند شد ولی ما در اینجا می‌بینیم که نه، این دو مفهوم با همدیگر متحد شده‌اند. زید را ما می‌گوییم: عالم.

در هر حملی شرط اول هر حمل اتحاد است، هوویت است. این هوویت که به‌معنای اتحاد است، شرط اول حمل است. اصلاً حمل یعنی یکی کردن، نه‌اینکه حمل به‌معنای دوتا بودن است. وقتی که دو چیز از همه جهات با همدیگر غیریت داشته باشند مستحیل است که یکی را بر دیگری حمل کنید. حمل همیشه یعنی این اوست و او این است. او این است و با این دوتا، دوتا است و فرق می‌کند و هیچ‌وقت نمی‌توانند با همدیگر جمع شوند. بله، باید جهت من الجهات باشد که وجه صحت حمل را پیدا کند، ولو اینکه جهت بعید باشد. مثل اینکه می‌گوییم: زید شیر است. البته این خیلی دقیق می‌شود که حتی اصلاً در وجود خارجی زید نمی‌گوییم: زید شیر است بلکه می‌گوییم: شیر است. خب این دوتا با همدیگر دوتا هستند چرا اصلاً شما این حمل را در اینجا می‌کنید؟! حالا یک اشاره می‌کنم و می‌گذرم و آن اینکه ما در اینجا یک حقیقت واحدی را از هر دو انتزاع کردیم، هر دو را مصداق به آن حقیقت واحد تصور کردیم و می‌گوییم: زید این شیر است. یک‌وقت می‌گوییم: زید مثل شیر است، یک‌وقت می‌گوییم: زید این شیری است که الآن در باغ وحش است. می‌گوییم: زید همین است. اینکه می‌گوییم: زید همین است، به چه عنایتی شما آمدید و این زید را بر این شیر حمل کردید؟ این همان جهت انتزاع یک معنای کلی است که این انتزاع معنای کلی موجب وحدت بین اینها شده است. آن معنای کلی چه است؟ باز نحو من الوجود است که عبارت از همان جرأت است، عبارت از همان شهامت است. و این بحث خیلی دقیق‌تر از بحث استعاره است که در آنجا می‌فرمایند. این بحث راجع به حمل شایع که ما در اینجا داریم. و این نکته به این مسئله برمی‌گردد.

پس ما نمی‌توانیم مفاهیم را با همدیگر آشتی بدهیم، مفاهیم با همدیگر آشتی نمی‌کنند. پس چرا ما می‌گوییم: زید عالم؟! چه چیزی را ما در اینجا آشتی داده‌ایم؟ مفهوم که با هم آشتی نمی‌کنند! وجود در اینجا آمده و بین دو مفهوم را به همدیگر نزدیک کرده است. یعنی وقتی که نگاه می‌کنید می‌گویید: این عالم را به ما نشان بدهید؟ می‌گوییم: این زید. می‌گویید: این که زید است! می‌گوییم: خب زید باشد! می‌گوید: مفهوم زید که با مفهوم عالم فرق می‌کند! می‌گوییم: بالاخره وجود خارجی عالم همین است،

حالا تو اسم این را از او بردار و اسمش را مجسمه بگذار، اسمش را انسان بگذار، حالا زید نمی‌گوییم بلکه می‌گوییم: انسان. ولو انسان هم باز مفهومی مخالف است ولی بالاخره حالا می‌گوییم: اگر از زید می‌ترسید اسم این زید را برمی‌داریم؛ به‌خاطر مردم، چون مردم از اسامی می‌ترسند و در واقع همه اینها تخیلات است. می‌گوییم: وجود خارجی عالم را به من نشان بدهید؟ این عالم را که تو می‌گویی که دارای این قدرت است و این فهم و این شعور را دارد من ندیده‌ام. می‌گوییم: این است بفرمایید!

## مناظرهٔ مرد شامی با اصحاب امام صادق علیه‌السلام

آن مرد شامی نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و نشست و گفت: «من می‌خواهم بحث کنم. حضرت به مؤمن الطاق و هشام بن سالم و... فرمودند [یا او بحث کنند]. در این موقع هشام بن حکم آمد و با او صحبت کرد و او را محکوم کرد و بعضی‌ها هم نتوانستند او را مغلوب کنند. هشام بن حکم مطلب را تمام کرد، صبر کرد تا صحبتش را بکند، [بعد گفت: اگر قرآن و سنت اختلاف‌ها را از بین بر می‌دارد پس چرا اختلاف وجود دارد] و اگر هم اختلاف بین امت نیست خب تو چرا به اینجا آمده‌ای؟! خب سر جاییت در شام نشسته بودی دیگر! برای چه به اینجا آمدی؟! خودش هم آدم فهمیده و زرنگی بود گفت: «حالا من همین مطلب را به تو برمی‌گردانم. بگو ببینم آیا پس از پیامبر کافی بود یا نبود؟» هشام گفت: «نه، کافی نبود.»

- : بنابراین آیا این اختلاف موجب نیست بر اینکه يك مرجعی داشته باشیم که انسان به آن مراجعه کند؟! :

- : بله

- : مرجع تو کیست؟

- : اینجاست، همین‌که اینجا در کنار من نشسته مرجع است.

- : از کجا بشناسم؟

- : خب سؤال کنید و از او بپرسید. من می‌گویم: مرجع من این است و تو می‌گویی مرجع من معاویه است. خب نزد امام صادق علیه‌السلام برو و از او بپرس. این‌طوری او را محکوم کرد. او شروع به سؤال کردن کرد و حضرت پاسخ فرمودند. و او مسلمان و از شیعیان شد.<sup>1</sup>

<sup>1</sup> . الکافی، ج 1، ص 171:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَرَدَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَقَالَ: «إِنِّي رَجُلٌ صَاحِبُ كَلَامٍ وَفَقِهٌ وَفَرِائِضٌ وَ قَدْ جِئْتُ لِمَنَاظَرَةِ أَصْحَابِكَ» فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَلَامُكَ مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ أَوْ مِنْ عِنْدِكَ؟» فَقَالَ: «مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ وَ مِنْ عِنْدِي» فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَأَنْتَ إِذَا شَرِيفُكَ رَسُولِ اللَّهِ» قَالَ: «لَا» قَالَ: «فَسَمِعْتَ الْوَحْيَ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يُخْبِرُكَ؟» قَالَ: «لَا» قَالَ: «فَتَجِبُ طَاعَتُكَ كَمَا تَجِبُ طَاعَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟» قَالَ: «لَا» فَالتَقَتْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيَّ فَقَالَ: «يَا يُونُسُ بْنُ يَعْقُوبَ هَذَا قَدْ خَصَمَ نَفْسَهُ قَبْلَ أَنْ يَتَكَلَّمَ ثُمَّ قَالَ يَا يُونُسُ لَوْ كُنْتَ تُحْسِنُ الْكَلَامَ كَلَّمْتَهُ» قَالَ: «يُونُسُ قَبْلَ لَهَا مِنْ حَسْرَةٍ» فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي سَمِعْتُكَ تَنْهَى عَنِ الْكَلَامِ وَ تَقُولُ: وَيَلْ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ يَقُولُونَ هَذَا يَنْقَادُ وَ هَذَا لَا يَنْقَادُ وَ هَذَا لَا يَنْسَاقُ وَ هَذَا لَا تَعْقِلُهُ وَ هَذَا لَا تَعْقِلُهُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّمَا قُلْتَ فَوَيْلٌ لَهُمْ إِنْ تَرَكَوا مَا أَقُولُ وَ ذَهَبُوا إِلَيَّ مَا يُرِيدُونَ ثُمَّ قَالَ لِي أَخْرَجْ إِلَى الْبَابِ فَانظُرْ مَنْ تَرَى مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ فَأَدْخِلْهُ» قَالَ: فَأَدْخَلْتُ حُمَرَ بْنَ أَعْيَنَ وَ كَانَ يُحْسِنُ الْكَلَامَ وَ أَدْخَلْتُ الْأَحْوَلَ وَ كَانَ يُحْسِنُ الْكَلَامَ وَ أَدْخَلْتُ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَ كَانَ يُحْسِنُ الْكَلَامَ وَ أَدْخَلْتُ قَيْسَ بْنَ الْمَاصِرِ وَ كَانَ عِنْدِي أَحْسَنُهُمْ كَلَامًا وَ كَانَ قَدْ تَعَلَّمَ الْكَلَامَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَلَمَّا اسْتَقَرَّ بِنَا الْمَجْلِسُ وَ كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ الْحَجِّ يَسْتَقِرُّ أَيْتَامًا فِي جَبَلٍ فِي طَرْفِ الْحَرَمِ فِي فَارَظَةٍ لَهُ مَضْرُوبَةٍ قَالَ فَأَخْرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْسَهُ مِنْ فَارَظَتِهِ فَإِذَا هُوَ بِبَعِيرٍ يُحِبُّ فَقَالَ: «هَشَامُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ» قَالَ فَظَنَنْتَا أَنَّ هِشَامًا رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ عَقِيلٍ كَانَ شَدِيدَ الْمَحَبَّةِ لَهُ قَالَ فَوَرَدَ هِشَامُ بِنَ الْحَكَمِ وَ هُوَ أَوَّلُ مَا اخْتَطَّتْ لِحْيَتُهُ وَ لَيْسَ فِيْنَا إِلَّا مَنْ هُوَ أَكْبَرُ سِنًا مِنْهُ قَالَ فَوَسَّعَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ: «نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ» ثُمَّ قَالَ: «يَا حُمَرَ بْنَ كَلِمِ الرَّجُلِ» فَكَلَّمَهُ فَظَهَرَ عَلَيْهِ حُمَرَ بْنَ ثُمَّ قَالَ: «يَا طَاقِي كَلَّمَهُ» فَكَلَّمَهُ فَظَهَرَ عَلَيْهِ الْأَحْوَلَ ثُمَّ قَالَ: «يَا هِشَامُ بِنَ سَالِمِ كَلَّمَهُ» فَتَعَارَفَا ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَيْسِ الْمَاصِرِ: «كَلَّمَهُ فَكَلَّمَهُ» فَأَقْبَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِضَحْكَ مِنْ كَلَامِهِمَا مِمَّا قَدْ أَصَابَ الشَّامِيَّ فَقَالَ لِلشَّامِيِّ: «كَلِّمْ هَذَا الْعَلَامَ» يَعْنِي هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ: «نَعَمْ» فَقَالَ لِهِشَامٍ: «يَا عَلَامُ سَلْنِي فِي

إِمَامَةٌ هَذَا، فَغَضِبَ هِشَامٌ حَتَّى ارْتَعَدَ ثُمَّ قَالَ لِلشَّامِيِّ: «يَا هَذَا أَرَيْتَكَ أَنْظُرَ لِحَلْقِهِ أَمْ خَلْفَهُ لِأَنْفُسِهِمْ» فَقَالَ الشَّامِيُّ: «نَبَلُ رَبِّي أَنْظُرَ لِحَلْقِهِ» قَالَ: «فَفَعَلَ بِنَظَرِهِ لَهُمْ مَا ذَا؟» قَالَ: «أَقَامَ لَهُمْ حُجَّةً وَ دَلِيلًا كَيْلًا يَنْتَسِتُوا أَوْ يَخْتَلِفُوا يَتَأَلَّفُهُمْ وَ يُقِيمُ أَوْدَهُمْ وَ يُخَبِّرُهُمْ بِفَرْضِ رَبِّهِمْ» قَالَ: «فَمَنْ هُوَ؟» قَالَ: «رَسُولُ اللَّهِ» قَالَ هِشَامٌ: «قَبِعِدَ رَسُولُ اللَّهِ؟» قَالَ: «الْكِتَابُ وَ السُّنَّةُ» قَالَ هِشَامٌ: «فَهَلْ نَفَعْنَا الْيَوْمَ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ فِي رَفْعِ الْإِخْتِلَافِ عَنَّا؟» قَالَ الشَّامِيُّ: «نَعَمْ» قَالَ: «فَلَمْ اِخْتَلَفْنَا أَنَا وَ أَنْتَ وَ صِرْتَ إِلَيْنَا مِنَ الشَّامِ فِي مُخَالَفَتِنَا بِإِيَّاكَ؟!» قَالَ فَسَكَتَ الشَّامِيُّ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلشَّامِيِّ: «مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟!» قَالَ الشَّامِيُّ: «إِنْ قُلْتُ لَمْ نَخْتَلِفْ كَذَّبْتُ وَ إِنْ قُلْتُ إِنْ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ يَرْفَعَانِ عَنَّا الْإِخْتِلَافَ أَبْطَلْتُ لِأَنَّهُمَا يَحْتَمِلَانِ الرَّجُوعَ وَ إِنْ قُلْتُ قَدْ اِخْتَلَفْنَا وَ كُلُّ وَاحِدٍ مَنَا يَدْعَى الْحَقَّ فَلَمْ يَنْفَعْنَا إِذْنِ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ إِلَّا أَنْ لِي عَلَيْهِ هَذِهِ الْحُجَّةُ» فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «سَلُهُ تَجِدُهُ مَلِيًّا» فَقَالَ الشَّامِيُّ: «يَا هَذَا مَنْ أَنْظُرَ لِلْحَلْقِ أَوْ رَبُّهُمْ أَوْ أَنْفُسُهُمْ؟» قَالَ هِشَامٌ: «رَبُّهُمْ أَنْظُرَ لَهُمْ مِنْهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ» فَقَالَ الشَّامِيُّ: «فَهَلْ أَقَامَ لَهُمْ مَنْ يَجْمَعُ لَهُمْ كَلِمَتَهُمْ وَ يُقِيمُ أَوْدَهُمْ وَ يُخَبِّرُهُمْ بِحَقِّهِمْ مِنْ بَاطِلِهِمْ؟» قَالَ هِشَامٌ: «فِي وَقْتِ رَسُولِ اللَّهِ أَوْ السَّاعَةِ؟» قَالَ الشَّامِيُّ: «فِي وَقْتِ رَسُولِ اللَّهِ، رَسُولُ اللَّهِ وَ السَّاعَةِ مِنْ؟» فَقَالَ هِشَامٌ: «هَذَا الْقَاعِدُ الَّذِي تُسَدُّ إِلَيْهِ الرِّجَالُ وَ يُخَبِّرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَرَأْتَهُ عَنِ أَبِي عَنْ جِدِّ» قَالَ الشَّامِيُّ: «فَكَيْفَ لِي أَنْ أَعْلَمَ ذَلِكَ؟» قَالَ هِشَامٌ: «سَلُهُ عَمَّا بَدَأَ لَكَ» قَالَ الشَّامِيُّ: «قَطَعْتَ عُذْرِي فَعَلَيْ السُّؤَالِ» فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَا شَامِيُّ أَخْبِرْكَ كَيْفَ كَانَ سَفْرُكَ وَ كَيْفَ كَانَ طَرِيقُكَ كَانَ كَذَا وَ كَذَا؟» فَأَقْبَلَ الشَّامِيُّ يَقُولُ: «صَدَقْتَ اللَّهُ السَّاعَةَ» فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «بَلْ أَمَنْتَ بِاللَّهِ السَّاعَةَ إِنْ الْإِسْلَامَ قَبِلَ الْإِيمَانَ وَ عَلَيْهِ يَتَوَارَثُونَ وَ يَتَنَاحُونَ وَ الْإِيمَانَ عَلَيْهِ يُثَابُونَ» فَقَالَ الشَّامِيُّ: «صَدَقْتَ فَنَا السَّاعَةَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ» ثُمَّ التَّقَّتْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى حُمْرَانَ فَقَالَ: «تَجَرَى الْكَلَامَ عَلَى الْأَثَرِ فَتُصِيبُ» وَ التَّقَّتْ إِلَى هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ فَقَالَ: «تَرِيدُ الْأَثَرَ وَ لَا تَعْرِفُهُ» ثُمَّ التَّقَّتْ إِلَى الْأَحْوَلِ فَقَالَ: «قِيَاسُ رَوَاعٍ تَكْسِرُ بَاطِلًا بِبَاطِلٍ إِلَّا أَنْ بَاطِلُكَ أَظْهَرَ» ثُمَّ التَّقَّتْ إِلَى قَيْسِ الْمَاصِرِ فَقَالَ: «تَتَكَلَّمُ وَ أَقْرَبُ مَا تَكُونُ مِنَ الْخَبِيرِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ أَبْعَدُ مَا تَكُونُ مِنْهُ تَمْزُجُ الْحَقَّ مَعَ الْبَاطِلِ وَ قَلِيلُ الْحَقِّ يَكْفِي عَنِ كَثِيرِ الْبَاطِلِ أَنْتَ وَ الْأَحْوَلُ قَفَّازَانِ حَادِقَانِ» قَالَ يُونُسُ فَظَنَنْتُ وَ اللَّهُ أَنَّهُ يَقُولُ لِهِشَامٍ قَرِيبًا مِمَّا قَالَ لَهَا تَمَّ قَالَ: «يَا هِشَامُ لَا تَكَاذُ تَفْعُ تَلْوَى رَجُلِيكَ إِذَا هَمَمْتَ بِالْأَرْضِ طَرْتُ مِثْلَكَ فَلْيُكَلِّمِ النَّاسَ فَاتَّقِ الرَّزْلَةَ وَ الشَّفَاعَةَ مِنْ وَرَائِهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

ترجمه: «یکی از دانشمندان شام در مکه به حضور امام صادق علیه السلام رسید و خود را چنین معرفی کرد: «من به علم کلام، فقه و فرائض آگاه هستم و برای بحث و مناظره با اصحاب و شاگردان شما به اینجا آمده‌ام.» امام فرمود: «سخن تو از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفته شده، یا از خودت می‌باشد؟!»

- : هم از گفتار پیامبر است و هم از خودم می‌باشد؛ آمیخته‌ای از سخن پیامبر و سخن خودم هست.

- : پس تو شریک پیامبر (ص) هستی؟

- : نه، شریک او نیستم.

- : آیا بر تو وحی نازل می‌شود؟

- : نه.

- : آیا همان‌طور که اطاعت پیامبر را واجب می‌دانی، اطاعت خودت را نیز واجب می‌دانی؟

- : اطاعت خود را واجب نمی‌دانم.

آنگاه امام صادق (ع) به یونس بن یعقوب رو کرد و فرمود: ای یونس! این مرد، قبل از آن که به بحث و مناظره بپردازد، خودش را محکوم نمود (زیرا بدون دلیل، سخن خود را حجت دانست)، ای یونس! اگر علم کلام را به خوبی می‌دانستی با این مرد شامی، مناظره می‌کردی؟

یونس گفت: وای و افسوس که به علم کلام آگاهی ندارم، فدایت گردم، شما از علم کلام نهی فرمودی، و می‌فرمودی وای بر کسانی که با علم کلام سر و کار دارند و می‌گویند: این درست می‌آید، و آن بی‌اساس است، این به نتیجه می‌رسد، این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم ...

امام فرمود: آنچه من نهی کرده‌ام، این است که سخن مرا رها کنند و به آنچه خود دانسته‌اند (و بافته‌اند) تکیه کنند، ای یونس! اکنون بیرون برو و هر کدام از دانشمندان علم کلام را دیدی (که از شاگردان امام هستند) به اینجا بیاور.

من از حضور امام صادق (ع) بیرون رفتم و سه نفر به نام‌های حمران بن أعین، مؤمن الطاق أحول و هشام بن سالم را که علم کلام را به خوبی می‌دانستند به حضور امام صادق علیه السلام آوردم و نیز قیس بن ماصر را که به نظرم در علم کلام از همه برتر بود و این علم را از امام سجّاد علیه السلام آموخته بود به محضر امام آوردم. وقتی همگی در کنار هم اجتماع کردیم امام صادق علیه السلام سر از خیمه بیرون آورد، از همان خیمه‌ای که در کوه کنار حرم مکه برای آن حضرت برپا می‌داشتند و آن جناب چند روز قبل از شروع مراسم حج در آنجا به سر می‌برد، در این هنگام چشم حضرت به شتری افتاد که دوان دوان می‌آمد، فرمود: «به خدای کعبه سوگند سواره این شتر، هشام است که به اینجا می‌آید.» حاضران فکر کردند منظور امام، هشام از فرزندان عقیل است، زیرا امام او را بسیار دوست داشت، ناگاه دیدند شتر نزدیک شد، و سواره آن هشام بن حکم (یکی از دانشمندان و شاگردان بزرگ امام) است که وارد شد، او در آن هنگام نوجوان بود، و تازه موی چهره‌اش رویده شده بود، و همه‌ی حاضران در سن و سال از او بزرگتر بودند، امام صادق علیه السلام تا هشام را دید از او استقبال گرم کرد و برایش جا باز نمود و در شأن او فرمود: «هشام با دل و زبان و

عملش یاری کننده ما است.“ آنگاه امام صادق علیه السلام به چند نفر از شاگردانش که در آنجا حاضر بودند، به هر کدام جداگانه فرمود: با آن دانشمند شامی مناظره و گفتگو کنید. نخست به حُمران فرمود: ”با مرد شامی مناظره کن“ او به مناظره با مرد شامی پرداخت و طولی نکشید که مرد شامی در برابر حُمران درمانده شد. سپس امام به مؤمن الطاق فرمود: ”ای طاقی، با مرد شامی گفتگو کن“ او با مرد شامی به مناظره پرداخت و طولی نکشید که بر دانشمند شامی چیره و پیروز گردید. سپس امام به هشام بن سالم فرمود: ”تو هم با مرد شامی سخن بگو“ او نیز با شامی به گفتگو پرداخت، ولی بر شامی چیره نشد، بلکه برابر شدند. آنگاه امام به قیس بن ماصر فرمود: ”تو با او سخن بگو“ قیس با مرد شامی به مناظره پرداخت، امام مناظره آنها را گوش می کرد و خنده بر لب داشت، زیرا دانشمند شامی درمانده شده بود و آثار آن در چهره اش دیده می شد. در این هنگام به دانشمند شامی رو کردند و فرمود: ”با این جوان گفتگو کن“ دانشمند شامی آمادگی خود را برای مناظره با هشام اعلام کرد و گفتگوی آنها در حضور امام صادق علیه السلام به ترتیب زیر ادامه یافت:

دانشمند شامی گفت: ”ای جوان، درباره امامت این مرد (امام صادق) از من سؤال کن!“ هشام از بی ادبی و گستاخی مرد شامی به ساحت مقدس امام به گونه ای خشمگین شد که بدنش می لرزید در این حال به مرد شامی گفت: ”آیا پروردگارت خیر و سعادت بندگان را بهتر و بیشتر می خواهد، یا بندگان خیر خود را نسبت به خود؟“

- بلکه پروردگار، خیر بندگان را بیشتر می خواهد.  
- خداوند برای خیر و سعادت انسان ها چه کرده است؟  
- خداوند حجت خود را برای آنها استوار نموده، تا پراکنده نگردد، و او بین بندگان را در پرتو حجتش الفت و دوستی بخشد تا نابسامانی های خود را در پرتو دوستی سامان دهند و همچنین خداوند بندگان را به قانون الهی آگاه می کند.

- آن حجت کیست؟  
- او رسول خدا است.  
- بعد از رسول خدا کیست؟  
- بعد از پیامبر حجت خدا، قرآن و سنت است.

- آیا قرآن و سنت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟  
- آری.

- پس چرا بین من و تو اختلاف است و تو برای همین جهت از شام به اینجا (مکه) آمده ای؟! (دانشمند شامی در برابر این سؤال خاموش ماند، امام صادق (ع) به او فرمود: ”چرا سخن نمی گویی؟!“)

- اگر در پاسخ سؤال هشام بگویم: قرآن و سنت، اختلاف بین ما را رفع می کند، سخن بیهوده ای گفته ام زیرا عبارات قرآن و سنت دارای معانی گوناگون است و اگر بگویم: اختلاف ما در فهم قرآن و سنت، به عقیده ما لطمه نمی زند و هر کدام از ما ادعای حق می کنیم، در این صورت قرآن و سنت به ما سودی (در رفع اختلاف) نبخشند، ولی همین استدلال (مذکور) به نفع عقیده من است نه به نفع عقیده هشام. (امام صادق علیه السلام فرمود: ”از هشام همین مسئله را بپرس که پاسخ قانع کننده را از او که وجودش سرشار از علم و کمال است می یابی.“)

- آیا خداوند شخصی را به سوی بشر فرستاده تا آنها را متحد و هماهنگ کند و نابسامانی هایشان را سامان بخشد و حق و باطل را برایشان شرح دهد؟

- در عصر رسول خدا یا امروز؟  
- در عصر رسول خدا که خود آن حضرت بود، ولی امروز آن شخص کیست؟

- امروز همین شخصی که در مسند نشسته (اشاره به امام صادق علیه السلام) و از هر سو مردم به حضورش می آیند، (حجت و برطرف کننده اختلاف ما است، زیرا) میراث دار علم نبوت است که دست به دست از پدرانش به او رسیده است، اخبار زمین و آسمان را برای ما بازگو می سازد.

- من چگونه بفهمم که این شخص همان حجت حق است؟  
- هر چه می خواهی از او بپرس تا به حجت حق بودن او پی ببری.

- ای هشام با این سخن، دیگر عذری برای من باقی نگذاشتی، از من است که بپرسم و با سؤال به حقیقت برسم.  
امام صادق علیه السلام فرمود: ”آیا می خواهی گزارش چگونگی سفر و مسیر راه مسافرت تو را از شام به اینجا به تو خبر دهم که چنین و چنان بود؟“

دانشمند شامی با شادمانی گفت: ”زاست گفتم، اکنون به خدا اسلام آوردم.“  
امام علیه السلام فرمود: ”بلکه اکنون به خدا ایمان آوری، و اسلام قبل از ایمان است، به وسیله اسلام از یکدیگر ارث می برند و از دواج کنند ولی ثواب بردن در پرتو ایمان است.“

دانشمند شامی: ”صحیح فرمودی! گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا است و تو جانشین اوصیای پیامبر اسلام هستی.“

حالا از یک طرف [به یک نفر می‌گوید: یک عالمی هست.] او می‌گوید: این امام و این عالمی که شما دارید می‌گویید کیست؟ می‌گویید: فلان است. می‌گوید: به چه دلیل؟ می‌گویید: خب نگاه کن! این که دیگر دو دوتا چهارتا است! خب بیا و با او حرف بزن! بیا و با او بحث بکن! بیا و با او کار بکن آن وقت می‌فهمی که آیا عالم است یا اینکه مدعی علم است یا کلک زده و به سر مردم شعبده‌باز است! از آن طرف [به شخصی دیگر] می‌گوییم: زید هست و این طور است، خصوصیاتش را می‌گوییم. او می‌گوید: این زید که شما می‌گویید کیست؟ دستش را می‌گیریم و می‌گوییم: فلان آقا زید است که فرزند عمرو است، مادرش این است، برادرش این است، خواهرش این است، نسبش دارای این خصوصیات است. آن وقت در اینجا آن کسی که عالم را دارد معرفی می‌کند دست این را گرفته و آورده است. هر دو با هم به در خانه می‌رسند و می‌بینند که اینجا دو نفر آمده‌اند و دو نفر آنجا آمده‌اند یعنی چهار نفر آمده‌اند، زنگ را می‌زنند، [به دو نفر اول] می‌گوید: شما که هستید. می‌گوید: من تعریف عالم کرده‌ام و ایشان می‌خواهد آن عالم را ببیند. دستش را گرفته‌ام و به اینجا آورده‌ام. [به دو نفر بعد می‌گوید:] شما که هستید و برای چه آمده‌اید؟ این هم می‌گوید: ما داشتیم يك زیدی را تعریف می‌کردیم که زید بابایش این است و... گفت: من می‌خواهم این زید را ببینم. اصلاً صحبت عالم نیست، من هم دستش را گرفتم و اتفاقاً با هم به در این خانه رسیدیم. چهار نفر وارد خانه می‌شوند و می‌بینند یکی در حیاط نشسته، او می‌گوید: عالم را به تو نشان می‌دهم. آن هم می‌گوید: زید را به تو نشان می‌دهم. هر دو می‌گویند: این همان است. اینکه هر دو می‌گویند: این همان است یعنی حمل شایع صناعی، یعنی هم آن زیدی که در ذهن آن طرف بود وجود خارجی‌اش این است و هم آن عالمی که معرفی کرده وجود خارجی‌اش این است. پس وجود می‌آید و به هر دوی اینها وحدت می‌دهد.

حالا صحبت ما در اینجا این است که اگر ما توانستیم بپذیریم بحث در آن مسئله کلی هم فرق نمی‌کند. حالا که وجود آمده و بین این دو مفهوم مخالف اتحاد برقرار کرده اگر ما به آنها بگوییم: حالا نزد جناب زید بنشینیم و پنج نفر بشویم، دو نفر اینجا نشسته‌اند که می‌خواهد عالم را نشان بدهد و این دو نفر هم نشسته‌اند که می‌خواهد زید را نشان بدهد، آمده و بغل دست زید نشسته است. خود زید هم آنجا نشسته می‌شود پنج‌تا، ما هم که می‌خواهیم بین اینها حکومت کنیم می‌شویم شش‌تا. شش نفر نشسته‌اند. می‌خواهیم مسئله حمل شایع صناعی را در اینجا بررسی کنیم.

می‌گوییم: بسیار خوب، شروع می‌کنیم و از جناب زید پرسیدن که ای بزرگوار، برای چه به شما عالم گفته‌اند؟ يك فکری می‌کند و می‌گوید: يك مسائلی در من وجود دارد که به‌خاطر آن مسائل به من می‌گویند: عالم. ما يك سؤال می‌کنیم می‌گوییم: آیا چون شما سر دارید به شما می‌گویند: عالم؟ می‌گوید: تو هم که سر داری! می‌گوییم: آیا چون شما نفر دارید به شما می‌گویند: عالم؟ می‌گوید: البته این ممکن

---

در این هنگام امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی چگونگی مناظرات شاگردانش با دانشمند شامی چنین نظر داد: به خُمران فرمود: ”تو سخن خود را هماهنگ با حدیث به پیش می‌بری و به حقّ نایل می‌شوی.“ و به هشام بن سالم فرمود: ”تو در جستجوی یافتن حدیث می‌پردازی ولی توان و شناخت پیاده کردن آن را به طور صحیح نداری.“ و به مؤمن الطّاق فرمود: ”تو بسیار با قیاس و تشبیه وارد بحث می‌شوی و از موضوع بحث خارج می‌گرددی، باطلی را به وسیله باطلی رد می‌کنی و باطل تو روشن‌تر است.“ و به قیس بن ماصر فرمود: ”تو به گونه‌ای سخن می‌گویی که آن را به حدیث پیامبر نزدیک‌تر سازد ولی دورتر شود، حق را به باطل مخلوط می‌کنی، با اینکه حقّ اندک، انسان را از باطل بسیار بی‌نیاز می‌کند، تو و احوال (مؤمن الطّاق) هنگام بحث از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر می‌پریدی و در این جهت دارای مهارت و زبردستی هستید.“

(یونس می‌گوید:) به خدا من فکر می‌کردم که امام درباره‌ی هشام نیز همان را بگوید که به قیس و احوال فرمود ولی (هشام) را با عالی‌ترین وصف، ستود (و) در شأن او چنین گفت: ”ای هشام، تو با هر دو پا به زمین نمی‌خوری تا کارت به جایی برسد که نزدیک است به زمین سقوط کنی، در همانند پرواز می‌کنی. افرادی مانند تو باید با سخنوران مناظره کنند، مراقب باش که در بحث‌ها لغزش نکنی، که به خواست خدا شفاعت ما از پیامدهای این گونه شیوه بحث و مناظره برای طراح و گرداننده چنین شیوه است.“» (محقق)

است چون الآن فخری پیدا نمی‌شود دیگر، شاید چون من يك مقدار نفر دارم به من می‌گویند: عالم! در هر صورت می‌گویند. آیا چون لكم يد می‌گویند: عالم؟ می‌گوید: نه، همه دست دارند ما هم داریم. آیا چون رجل دارید به خاطر این به شما می‌گویند: عالم؟ می‌گوید: نه، همه پا دارند. چون لكم بطن به شما می‌گویند: عالم؟ می‌گوید: نه، همه شکم و دستگاه گوارش دارند، ما هم داریم. پس ما همه این مسائل را یکی یکی از زید می‌گیریم. آیا چون پدر شما عمرو است به شما عالم می‌گویند؟ می‌گوید: نه. آیا چون شما دو متر قدتان است می‌گویند: عالم؟ می‌گوید: نه. و همین‌طور می‌گوییم و او می‌گوید: نه، نه، نه! تا به يك نکته‌ای در اینجا می‌رسیم. اینکه می‌گوید: نه، نه، نه! من بی‌جهت این حرف‌ها را نمی‌زنم دقت کنید! اینکه می‌گوید: نه، نه، نه! دارم آن وجوهاتی که به هر کدام از اینها برمی‌گردد سلب می‌کنم. متوجه هستید؟! یعنی می‌خواهم فقط يك وجود را در اینجا باقی بگذارم. همه این وجودات سر يك وجود است. می‌گوییم: چون شما سر دارید عالم می‌گویند؟ می‌گوید: نه. پس در اینجا می‌بینیم باز به‌خاطر این حمل شایع است و به‌خاطر سر نیست. آیا چون دست دارید به شما می‌گویند: عالم؟ باز می‌گوید: نه، همه دست دارند، این آقایانی هم که اینجا نشسته‌اند و شش نفری که بار کردند و با خودتان در این خانه آوردید و دور من جمع کردید همه اینها دست دارند و پاچه دارند. پس این هم که برای این نیست. بنابراین این جهتی را که الآن شما دارید و اسمش را عالم می‌گذارید به چه جهت است؟ می‌گوید: آهان، يك چیزی در من هست که در بقیه نیست یا اگر هست آنها هم عالم هستند. می‌گوییم: این چیست که در شما هست؟ می‌گوید: يك مسائلی برای من منکشف شده و يك اطلاعاتی در مغز و ذهنم هست و هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید. در نفس‌ام هست، در ذهنم هست، در ذاکره‌ام هست. من يك اطلاعاتی دارم که به‌لحاظ آن اطلاعات به من می‌گویند: عالم. پس به‌لحاظ آن اطلاع من شده‌ام عالم. می‌گوییم: آهان، پس نفس حضورتان در اینجا باعث نشده است که ما به شما بگوییم: عالم! يك چیزی غیر حضورتان در اینجا وجود دارد که شما خودت مدعی هستی که این را تا سال گذشته نداشته‌ای! شما این مسائل را نداشته‌ای و چون نداشته‌ای ما نمی‌توانستیم به شما عالم بگوییم. این را کنار می‌گذاریم.

حالا آن دو نفر شروع به سؤال کردن می‌کنند: اینکه به شما می‌گویند: زید، آیا به‌خاطر این است که سر دارید؟ می‌گوید: نه ما کله داریم ولی به‌خاطر آن به ما نمی‌گویند. آیا گردن دارید؟ می‌گوید: نه. آیا چون دل و روده دارید؟ می‌گوید: نه، همه اینها را این افرادی که دارند در خیابان راه می‌روند دارند پس چرا به اینها زید نمی‌گویند؟! می‌گوییم: پس چیست؟ می‌گوید: چون من از این پدر و مادر به دنیا آمده‌ام و در این زمان و در این مکان و دارای این خصوصیات و دارای این نفس به‌خصوص و دارای این روحیه به‌خصوص و دارای این قیافه به‌خصوص و دارای این خصوصیات هستم به من می‌گویند: زید. می‌گوییم: بنابراین این زیدی که در اینجا هست، لحمیت و عظمت و شعریت و بشریت او موجب نشده که ما به او زید بگوییم بلکه يك مسائل دیگر هست که ما داریم به او زید می‌گوییم. این گوشت را همه دارند، استخوان را همه دارند، مو را همه دارند، چرا ما به آنها زید نمی‌گوییم؟ چون او يك خصوصیتی ماوراء این لحمیت و عظمت و... دارد که ما داریم به او زید می‌گوییم. عجب، پس ما تا حالا خیال می‌کردیم که چون شما سر دارید به شما زید می‌گویند، چون دست دارید به شما زید می‌گویند! نه‌خیر، شما هم دارید، این آقایانی که در اینجا نشسته هم دارد، همه دارند. يك چیزی من دارم و شما ندارید و آن نفس است، نفسیت خاصی است که مرا زید کرده است. آن نفسیت به‌خصوص که آن صورت انسانیت من است، آن صورت انسانیت اختصاص به من دارد، کسی دیگر آن را ندارد، به‌خاطر آن به من می‌گویند: زید.

بنابر این اینجاست که ما به يك نکته می‌رسیم و آن این است که [در] هر حمل شایع صناعی وجود بیاید و بین این مفاهیم جمع کند، آن وجود همان وجود خارجی است، منتها يك وجود به يك لحاظ، و [این وجود از] يك ناحیه نمی‌تواند جمع کند. آن وجود از يك لحاظ یعنی به‌لحاظ نفسیات زید، به آن بگوییم: عالم. نه، نفسیت زید ممکن [است] باشد و ممکن [است] نباشد. به‌لحاظ نفسیت زید به آن بگوییم:

این عمرو است. نه آنجا نفسیت زید باشد، ابن بکر باشد، ابن خالد باشد. پس يك وجود از يك ناحیه خاص [لحاظ می‌شود].

این را دقت بفرمایید تا اینکه من بعد می‌خواهم در بحث اتحاد علم با ذات مطلب را به يك نحو دیگری مطرح بکنم. وجود از يك ناحیه، وجود از ناحیه نفسیت، از ناحیه انسانیت، وجود به لحاظ وجود در این قالب نه وجود در قالب علم، نه وجود در قالب قدرت، نه وجود در قالب کتابت، نه وجود در قالب جلوس، نه وجود در قالب کم و سایر اعراض و نسب دیگر، وجود در قالب نفسیت و با محدوده نفسیت، این مصحح حمل عالم نیست. به او چه مربوط است که زید بن بکر است؟! چه دلیل دارد که عالم باشد؟ لعلّ اینکه نباشد. نفس این وجود مصحح نیست. برای تصحیحش يك وجود دیگری می‌خواهد، آن وجود دیگر چیست؟ آن وجود علم است. می‌ایم و نگاه می‌کنیم. علم يك حقیقت است، يك حقیقتی است که عبارت از انکشاف است. البته این انکشاف قائم به ذات است ولی این قیامش انتزاع از ذات نیست، عارض بر ذات می‌شود. حالا در بحث وجود زید، بعد می‌آید که آیا انتزاع است آیا محل است آیا کیف است آیا وجود است؟ در منظومه هم این بحث شده و ما در آنجا قائل به نحو من الوجود شدیم. در بحث منظومه خلافاً لحاجی و خلافاً لمرحوم آخوند و کلام محقق دوانی، در آنجا در نزد ما ... بود با يك تغییر جزئی که در بحث علم می‌آید که علم يك نحوی از وجود است. آیا این وجود علم مصحح برای حمل بر زید است یا نه؟ می‌گوییم: این هم نیست. یعنی نفس وجود علم دلیل بر این است که ما به زید بگوییم: زید عالم. نه، به جهت اینکه این وجود علم ممکن است در بکر باشد. دقت بفرمایید! نفس وجود علم اگر دلیل باشد که ما به زید بگوییم: عالم، پس باید تمام علم در دنیا منحصر در زید باشد، چون خود نفس وجود مصحح است. در حالی که ما می‌گوییم: نه، این علم در بکر هست و در زید نیست. همین زید يك وقت عالم نبوده و الآن عالم شده است. ما از اینجا استفاده می‌کنیم که غیر از وجود علمیت باید يك مطلب دیگر در کار باشد. یعنی نه وجود علم تنها، آن مصحح [است] یعنی وجود علم، يك وجودی که در قالب علمیت است. به عبارت دیگر علمیت آمده و به این وجود قالب زده و از این طرف مصحح نیست که بتوانیم اتحاد حمل خارجی را که اتحاد حمل شایع صنایع است، ما بتوانیم این را در چه محقق کنیم. چرا؟ چون همین که شما می‌گویید: این علم، این وجود مقید به علم شد. وجودی که مقید به نفسیت است آمد و از تحت این محدوده بیرون رفت. این شد وجود علمی و این هم وجود [نفسی] است. می‌بینیم که وجود هم نتوانست بین اینها حمل برقرار کند. هنوز دعوا بر سر ... است. مفاهیم که نیامدند با هم جمع بشوند، [از] وجود هم که نمی‌آید بین همدیگر جمع کند. وجود در قالب نفسیت اقتضاء علم را که نمی‌کند! چطور اینکه شما پارسال که عالم نبودید، قبل از اینکه شما امروز صبح بیاید آیا عالم به این مطالب بودید؟ حالا عالم به مطالب بالاتر هستید! عالم به این مطالب که من دارم می‌گویم نبودید. حداقل علم به اینکه این مطلب از دهان من بیرون می‌آید.

حالا به‌طور کلی به‌نحو وجود زید، خود نفس وجود زید وجودی که در قالب زیدیت است، این اقتضای علم را نمی‌کند. زید است و عالم نیست. از آن طرف خود این وجود علم، این انکشاف واقعی این کتاب که الآن این کتاب چیست؟ علم است دیگر. منتها حالا فرض کنید که اخلاق است، جامع السعاده مرحوم نراقی - رحمة الله علیه - است. الآن وجود این علم، این وجود علمی اقتضاء نمی‌کند که این وجود علمی در زید محقق باشد و این وجود علمی در عمرو محقق باشد. وجود علمی در زید محقق باشد و در بکر محقق باشد، در هیچ کدام محقق نباشد. در کتاب شما بنویسید: دو دوتا چهارتا، دو سه تا شش تا، دو هشت تا شانزده تا، فرض کنید در کتاب بنویسید، به کسی کارتان نباشد. می‌بینند این هم که نشد! پس وجود هم نتوانست بین اینها آشتی برقرار کند.

### وجود مطلق، مصحح حمل شایع صنایع

خب پس مسئله در اینجا چیست؟ می‌گوییم: آهان، ما يك وجود دیگری داریم که آن وجود دیگر

حلال مشکلات باید باشد. اگر آن بود توانستیم کار در آن انجام بدهیم و می‌توانیم؛ آن وجود می‌شود وجود مطلق. پس وجود مطلق است که می‌آید و خودش را رنگ می‌بازد و احوال‌پرسی می‌کند. این وجودی که وجود مطلق است و اسمش را وجود لا انتها و وجود بساطت [می‌گذاریم] این می‌آید و خودش را به هر کیفیتی که در خارج دلش می‌خواهد درمی‌آورد. اینکه می‌گوییم: دلش می‌خواهد، یعنی نفس اراده. باز آن اراده منبعث از ذات آن وجود است. او می‌آید و خودش را با همهٔ اینها وفق می‌دهد. شما يك سنگ را در يك سوراخ این‌قدری هرچه فشار دهید داخل آن نمی‌رود چون يك محدوده‌ای دارد. اما شما يك لیوان آب را بردارید و بریزید می‌بینید به‌خوبی آمد و از لابلاي این سوراخ‌ها رد شد، از لابلاي سنگ‌ها رد شد، از لابلاي شن‌ها رد شد، از لابلاي خاک‌ها رد شد، يك دفعه نگاه می‌کنید می‌بینید يك لیوان آب در آنجا ریخته‌اید آن وقت اینجا خیس شده! من آب را آنجا ریختم چرا اینجا خیس شده است؟! مثل قضیه آلویی که او خورده بود می‌گفت: آلو را من خوردم، او خورده که درست نشد! این آب عبارت است از يك حقیقت اطلاقي که می‌گوید: سلام عليكم، من با تو رفیقم. به سنگ می‌رسد می‌گوید: با تو رفیقم. به شن می‌رسد می‌گوید: با تو رفیقم. به خوش می‌رسد می‌گوید: با تو رفیقم. به هر جا می‌رسد، خودش می‌رود و می‌گوید من با تو رفیقم، از من نترس. من با همه می‌توانم خود را انس بدهم. این حالت را می‌گوییم: حالت اطلاقي. این وجود، مصحح حمل شایع است. پس فهمیدیم که دلیل حمل شایع چیست. دلیل حمل شایع این است که آن وجود اطلاقي در اینجا آمده و سر آشتی را با همه باز کرده و آمده با هر دوی اینها جمع شده است. با هر دوی اینها جمع شده یعنی چه؟ نه‌اینکه هر دو را به‌حال خودش بگذارد و در عین حال جمع شود. همه را قاطی کرده و گفته آن نفسی که زید دارد، این وجودی که علم دارد، من آمده‌ام و هر دو را با هم گرفته‌ام و زیر سنگ آسیاب و مخلوط کردم و يك معجونی درآوردم و اسم این معجون را «زید عالم» می‌گذارم. حالا يك وقت اسم این را «زید عالم» می‌گذارند يك وقت می‌آیند و همه را قاطی می‌کنند [و می‌گویند]: زید عالم، زید شارح، زید کاتب، زید ناطق و... . عجب است که این وجود قدرتی دارد که آمده و صد مفهوم مخالف را جمع کرده و گفته: زید رئیس است، زید مرئوس است، زید طباح است، زید آهنگ است، زید بخار است و خلاصه هر چه که می‌خواهید. می‌آید و تمام اینها را قاطی می‌کند و يك معجون از آنها درست می‌کند و می‌شود همین که جلوی روی شما نشسته، به‌طوری که اگر قرار بود مثل آن اولی کنفرانس بدهیم که شش نفر بنشینند و سر يك زید و يك عالم [بحث کنند]، اینجا باید همهٔ دنیا دور آن جمع شوند و خلاصه بگویند: شما که هستی؟ چه هستی؟ امام این وجود می‌گوید: نه این وجود اطلاقي من می‌آید و همهٔ این دوتا و سه‌تا و چهارتا و ده‌تا و صدتا را باهم يك کاسه می‌کند. این در مورد حمل شایع و عینیت صفات با ذات در مرحلهٔ جزئیت بود. حالا بالا برویم و ببینیم چه خبر است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد